



گزارش میدانی از چند ساعت گشت‌وگذار در بلوار گلشهر استان خراسان رضوی

دیدار با کابل در مشهد



مهسا کسنوی: آوارگی و مهاجرت با تاریخ افغانستان در هم آمیخته است و نمی‌شود مبدأ دقیقی برای آن معلوم کرد؛ اما مهاجرت عمده افغان‌ها به ایران در زمان جنگ داخلی افغانستان رخ داد که مقارن بود با سال‌های جنگ تحمیلی در ایران. مردم افغانستان در ۴۰ سال گذشته در بازه‌های زمانی مختلف بارها مجبور به ترک وطن شده‌اند و طبق آخرین گزارش کمیساری عالی پناهندگان سازمان ملل تا سال ۲۰۲۰ ایران دومین مقصد مهاجرت افغان‌ها بوده است. این افغان‌ها کجای جامعه ما هستند؟ چه نشانه‌هایی از حضور ۴۰ساله‌شان در شهر و روستاهای‌مان می‌بینیم؟ چندا بوتیک سراغ دارید که لباس محلی افغانستانی بفروشند؟ چندتا رستوران رفته‌اید که «قابلی‌پلو» و «بولانی» سرو کنند و در منوی چندتا کافه چشم‌تان به «آشک» و «منتو» افتاده است؟ از موسیقی افغانستانی چیزی به گوش‌تان رسیده است؟ محله گلشهر مشهد، معروف به کابل دوم، از معدود مناطقی است که مظاهر فرهنگ افغانستانی را می‌شود در آن پیدا کرد، به این دلیل که بیشتر ساکنانش را افغانستانی‌ها تشکیل می‌دهند. برای آشنایی با فرهنگ همسایه‌های هم‌زبان‌مان راهی گلشهر شدیم؛ اما در گفت‌وگو با آنها چیز دیگری نصب‌مان شد؛ کلایه از غربیه‌ماندن در ایران بعد از ۴۰ سال هم‌زیستی.

مقصد اول: بوتیک لباس محلی

متولد ایران، بیکانه در وطن

وینترین پر از رنگ و نقش است. اگر عادت نداشته باشید، شاید در نگاه اول همه‌مه رنگ‌های جیغ زرد و سبیز و قرمز چشم‌تان را بزند؛ اما چند دقیقه‌ای که بگذرد، زیبایی‌شان که بی‌شباهت به لباس‌های جنوب ایران نیست، در نگاه‌تان می‌نشیند. دو دختر پوشان را ۲۲ساله و مریم ۲۴ساله بوتیک را می‌گردانند. کبمان با سؤال‌کردن از لباس‌ها شروع می‌شود. مریم برای‌مان درباره پیراهن‌های رنگارنگ توضیح می‌دهد: «ما اینجا لباس‌های هزارگی داریم (قومی شیعه در افغانستان) که به نام «گند» شناخته می‌شوند؛ لباس‌های مخمل متعلق به قوم تاجیک‌اند و «شراره‌ها» لباس هندی و پاکستانی‌اند.» قیمت لباس‌ها را رؤیا به ما می‌گوید: «از یک‌میلیون و ۲۰۰ هزار تومان شروع می‌شود و تا حول‌وحوش سه میلیون تومان می‌رسد.» می‌پرسم وسع ساکنان محله به این لباس‌ها می‌رسد، رؤیا جواب می‌دهد: «راستش نه. درآمد مردم پایین است و قدرت خریدشان محدود؛ ولی خب آنهایی که دوست دارند در مجلس‌های مهم‌شان مثل خانبندان و نامزدی حتما لباس افغانستانی بپوشند، مدتی سخت کار می‌کنند و همه رفته‌اند؛ اما اینجا غربیه‌اند.» مریم ادامه می‌دهد: «برای ما که نسل دوم مهاجرها هستیم، بُرْخوردن در جامعه ایرانی سخت نیست؛ ولی از طرف مقابل پذیرفته نمی‌شویم. برای یک‌سری کارهای اداری خیلی اذیت می‌شویم؛ ساده‌ترینش اینکه حتی نمی‌توانیم به اسم خودمان سیم‌کارت بگیریم. من دانشجوی کارشناسی ارشد اقلیم‌شناسی در دانشگاه فردوسی هستم و با اینکه روزانه درس می‌خوانم، شهریه شبانه می‌دهم. از آنجایی که فقط مجاز به داشتن شغل‌هایی خاص و رده‌پایین هستیم، می‌دانم که بعد از فارغ‌التحصیلی‌ام کاری نخواهم داشت. امیدم به افغانستان بود؛ چون عمومیک که اسناد دانشگاه است، از شرایط شغلی مساعد در افغانستان گفته بود؛ ولی حالا با حضور طالبان آنجا هم جایی ندارم.» رؤیا هم تا پیش از آمدن طالبان به رفتن به افغانستان فکر می‌کرده؛ اما به‌عنوان پلی‌کس از آن طریق نتواند پناهندگی بگیرد. او دانشگاه نرفته؛ چون از تجربه برادر مهندسش و رفقای تحصیل‌کرده‌اش به این نتیجه رسیده که درس خواندن فایده‌ای ندارد. مریم پی حرف‌ها را می‌گیرد: «من وقتی در دانشگاه مساعد در درس می‌خواندم، در خوابگاهی جدا از ایرانی‌ها ساکن بودم و شهریه‌ای بیشتر از دانشجویهای ایرانی می‌پرداختم. جامعه با این رفتارهای کوچک و بزرگ قصد دارد ما را از مردم ایران متمایز کند و به ما هشدار بدهد که «تو مال اینجا نیستی»؛ درحالی‌که ما در ایران به دنیا آمده‌ایم.»

مقصد دوم: میوه‌فروشی
۴۱ سال شهروندی غیرمجاز!
اتاقی است شبیه به پارکینگ با چندتا جعبه میوه که یک اتاق در انتهایش دیده می‌شود؛ اینجا محل کسب آقا ابراهیم ۵۷ساله و محل زندگی مادر ۹۰ساله‌اش است که چون نمی‌تواند در خانه به‌لدار زندگی کند، ساکن اتاقک به پارکینگ شده است. آقا ابراهیم وقتی ۱۶ساله بوده، به سودای زندگی بهتر و برای راهی از جنگ‌های داخلی افغانستان به ایران پناه می‌آورد. «۱۴ساله که

بودم، ارتش سرخ شوروی وارد افغانستان شد. ما هشت تا بچه با

مادرم از ترس روس‌ها آواره کوه و دشت شدیم. نیروهای روسی که عقب‌نشینی کردند، به آبادی‌مان برگشتیم؛ اما تاراج شده بود. دو سال بعد من تنهایی آمدم ایران که کارکنم و خواهر و برادرهای کوچک‌ترم را نجات بدهم. پدرم را اوایل انقلاب در افغانستان تویباران کرده بودند و من بچه بزرگ خانواده بودم.»
ایران را خانه دوم‌مان می‌دانستیم
آقا ابراهیم در سال‌های جنگ تحمیلی در ایران کارگری می‌کند و بعد از مدتی که پول‌ویله‌ای به دست می‌آورد، خواهر و برادرهایش را به نوبت به ایران می‌آورد. «اوایل که آمده بودم ایران، در قم زندگی می‌کردم. سال‌های جنگ بود. اگر به شما بگویم در بهشت معصومه روزی ۵۰ تا شهید را با دست‌های خودم بغل می‌کردم و توی مزار می‌گذاشتم، اغراق نکرده‌ام. اصلا فکر نمی‌کردم که من اینجا غربیه‌ام و چیزهایی که در ایران می‌گذرد، به من ربطی ندارد. مثل کسی که هم در شهر خانه دارد و هم در روستا، ما هم ایران را خانه دوم‌مان می‌دانستیم. ۴۱ سال است که در ایران کار و زندگی می‌کنم؛ اما نه مجوزی برای کار دارم و نه جواز برای خانه‌ساختن. کار اصلی من آشنیزی است. یک مجلس هزار نفری را بسپردید دست من. با یک نفر ورستد، کار را پیش می‌برم؛ اما به ما مجوز نمی‌دهند. اصلا خیلی از شغل‌ها را مجاز نیستیم داشته باشیم. گواهی‌نامه نمی‌توانیم بگیریم. اگر بخوایم خانه بسازیم، باید حتماً آن را به اسم یک ایرانی بزنیم. مدارک هویتی‌مان را باید سال‌به‌سال تمدید کنیم و اجازه خارج‌شدن از استان و سکونت در شهری دیگر را نداریم. حتی برای سفر داخل ایران باید از فرمانداری اجازه بگیریم. در این سال‌ها چندین بار در مرز شدم و مدت‌ها در اردوگاه به سر بردم (صورتش سرخ می‌شود، صدایش می‌گیرد و چند دقیقه سخت کریه می‌کند)؛ با این حال ایران تنها کشوری بوده که در این سال‌ها به ما پناه داده است.»

مقصد سوم: سوپر-عطاری

از کارگری مرده‌ها تا کار زنان روی زمین‌های کشاورزی

اولین چیزی که با واردشدن به این سوپرمارکت توجه را به خودش جلب می‌کند، قوطی‌های بزرگ ادویه است که بالای سر خانم فروشنده قرار گرفته و روی آنها با خط درشتی نوشته شده است: پودر سبیر، زردچوبه، بادرنجبویه و... . برای همین نام اینجا را می‌گذارم (سوپر-عطاری). فروشنده یک خانم ۳۶،۳۵ساله ۹ساله‌اش روی صندلی پشت پیشخوان ننشسته و انگار درگیر کلاس‌های آنلایش است؛ اما صحبت‌های ما را هم از دست نمی‌دهد و هر چند دقیقه یک بار نگاهش را به من می‌دوزد. زهرا اصالتاً افغانستانی است و در ایران به دنیا آمده. تقریباً شش سالی می‌شود که ساکن گلشهر است و در جواب سؤالم درباره اوضاع جوانان محله می‌گوید: «جوانان اینجا اهل خیلی چیزها هستند (نگاه نگرانش را به پسرش می‌دوزد). حتی نوجوانان ۱۲ساله شُب‌ها در بازار جمع می‌شوند و سیکاری می‌کشند. بیشتر پسرها و مردهای جوان کارگر ساختمان هستند. حتماً می‌دانید که این شغل، فصلی است و برای همین اوضاع اقتصادی اکثر خانواده‌ها خوب نیست. در فصول سرد که همه کارگرها بی‌کار هستند، چندین بار دیده‌ام که یک نفر آمده دنبال یک کارگر اما یک جمع زیادی از پسرهای جوان دور او را گرفته‌اند و تلاش می‌کنند تا با او به سر کار بروند.»

کار برای روزی ۳۰ هزار تومان

با این شرایط کاری اجاره‌خانه‌ها در گلشهر سر به فلک می‌کشد. صحبت‌مان می‌رسد به امنیت محله و زهرا خانم سفره دلش باز می‌شود: «امنیت محله چند وقتی است حساسی پایین آمده. حالا دیگر وسایل مردم‌دستی توی حیاط مثل تشب را هم می‌دزدند.»



هرات قبل از به دنیا آمدن او هم‌زمان با جنگ شوروی به ایران مهاجرت کرده‌اند. مادرش دلیل انتخاب ایران را زبان مشترک، نزدیکی جغرافیایی، دین اسلام و مذهب شیعه عنوان می‌کند. از کودکی کار می‌کند. از پسته‌پاک‌کردن در خانه، کار در زمین کشاورزی و عروسک‌سازی تا پرستاری همه را تجربه کرده است. دیلیم تجربی دارد و درس را به خاطر شرایط بد مالی رها کرده است. مهارت‌های زیادی مانند آرایشگری، خیاطی و کمک‌های اولیه را فراگرفته اما به دلیل افغان‌بودنش به او کار ندادند یا به‌محض اینکه متوجه اتباع بودن او شدند، حقوقش را آن‌قدر پایین آوردند که ترجیح داده آن کار را رها کند. درحال‌حاضر پرستار یک پیرزن است و از وقت آزادش استفاده می‌کند و دوره‌های آنلاین طب سنتی را می‌گذراند.

شرط گرفتن شناسنامه: ازدواج با مرد ایرانی با امضای تعهدنامه
با وجود اینکه در ایران به دنیا آمده شناسنامه ایرانی ندارد، حتی فرزندهای برادرش که مادر ایرانی دارند هم شناسنامه ایرانی ندارند. از او می‌پرسم اگر با یک ایرانی ازدواج کند، شرایط چطور می‌شود، پاسخ می‌دهد: «اگر با یک مرد ایرانی ازدواج کنم باید تعهدنامه امضاکنم که هیچ‌وقت از او جدا نخواهم شد و در این صورت به خودم و بچه‌هایم شناسنامه ایرانی خواهند داد.» او ادامه می‌دهد: «یکی از دوستانم این کار را کرد اما پشیمان است. شوهرش را او می‌زند، معتاد است اما چون تعهدنامه امضا کرده، نمی‌تواند جدا شود.»

«کریم غول» وارد می‌شود

«اوضاع خیلی بهتر شده». این را می‌گوید و سرخ می‌شود. از او می‌پرسم چه چیزهایی بهتر شده؟
می‌گوید: «دیگر «کریم غول» ما را از خانه‌هایمان بیرون نمی‌اندازد.» می‌فهمد که گنج شده‌ام، توضیح می‌دهد: «زمانی که نوجوان بودم، مدارک ما بعد از پنج ماه باطل می‌شد و اگر برای تمدید نمی‌رفتیم، یک آدم به اسم کریم غول از دفتر اتباع به محله ما می‌آمد در تک‌تک خانوها را می‌زد و افغان‌ها را پیدا می‌کرد و وسیله‌های ما را بیرون می‌ریخت.» او ادامه می‌دهد: «یک روز از مدرسه به خانه آمدم و دیدم کریم غول دایی من را دستبند زده و دور محل می‌گرداند. او را تهدید کرده بود که با افغان‌های دیگر را معرفی می‌کنی یا مدرکت را قیچی می‌کنم، که کرد.»

از مسیر سخت گرفتن گواهینامه تا نداشتن بیمه و اینترنت‌بانک
از او درباره مشکلاتی که درحال‌حاضر به دلیل مهاجربودن دارد می‌پرسم، می‌گوید: «مشکلات که زیاد است. برای مثال ما اینترنت‌بانک نداریم، نمی‌توانیم پول کارت‌به‌کارت کنیم یا اینترنتی چیزی بخریم». در ادامه درباره بیمه می‌گوید: «بیمه درمانی نداریم، بیمه سلامت داریم که کل خانواده باید با هم بیمه شوند که هزینه بالایی دارد.» درد دلش شروع می‌شود و ادامه می‌دهد: «جواز کسب به ما نمی‌دهند، مگر اینکه با یک ایرانی شریک شویم، خانه نمی‌توانیم بخریم و سند به اسم‌مان زده نمی‌شود.» درباره سختی‌های گواهینامه‌گرفتن می‌گوید: «الان اوضاع بهتر شده، چند سال پیش به زنان فقط در صورت تاهل گواهینامه می‌دادند.»

شرایط گرفتن گواهینامه برای ما بسیار سخت‌تر از ایرانی‌هاست. برای مثال فقط در صورت داشتن پاسپورت به ما گواهینامه می‌دهند و هرسال باید آن را تمدید کنیم. اگر سوءسابقه داشته باشیم و حتی تیره نشویم، به ما گواهینامه نمی‌دهند. چند گواهینامه هم‌زمان هم نمی‌توانیم بگیریم.»
کوج دوباره با آمدن طالبان
«یک ماه در راه بودیم تا به ایران رسیدیم.» این را از دخترعمه‌اش نقل قول می‌کند که با حمله طالبان به ایران آمده است. این نقل قول را ادامه می‌دهد: «با روی کار آمدن طالبان، اوضاع در افغانستان به هم ریخت، چند زن پزشک را سر بردند، چند نفر را که کار دولتی داشتند هم همین‌طور.

شوهر من نیز در دولت بود و از ترس جانمان مجبور به ترک وطن شدیم و قاچاقی به ایران آمدیم. در اه فقط آب و نان خشک می‌خوردیم. در بخشی از مسیر در یک پراید ۱۳ نفر بودیم و با وجود اینکه من حامله بودم، یک نفر روی پای من نشست بود. نزدیک به یک ماه در راه بودیم تا به تهران رسیدیم و از آنجا به مشهد و به نزد اقوام آمدیم. در مشهد شوهرم با وجود تحصیلات عالیه، چج‌کار است و من هم در خانه لباس می‌دوزم. اما بازهم خدا را شکر که زنده ماندیم. در افغانستان و راه آمدن به ایران اتفاقاتی را دیدیم که هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم. یک ماشین جلوی چشمم جدمس در ست بوده و سیم‌ا گل، ساکن گلشهر است. زنده‌زنده سوختند.»

یادداشت

اُتیسم و شرایط مرتبط



ریحانه ظهیری

مترجم و کارشناس پژوهشگری علوم اجتماعی

افراد اُتیستیک اغلب شرایط ویژه‌ای دارند. به همین دلیل، برای دریافت حمایت با مشکلاتی مواجه می‌شوند که کار را برایشان پیچیده می‌کند. در این مقاله، درباره شرایط پیرامونی فرد اُتیستیک اطلاعات مفیدی در اختیار شما قرار خواهد گرفت.

اختلالات اشتها

بی‌اشتهایی عصبی نوعی اختلال روانی در غذاخوردن است که در زنان اُتیستیک بسیار شایع‌تر از زنان غیراُتیستیک است. تحقیقات نشان داده عواملی که براین موضوع تأثیرگذارند اضطراب شدید و اختلال در پردازش حسی غذاست.

اختلالات اشتها و اُتیسم

بی‌اشتهایی عصبی یک اختلال شدید در خوردن غذاست که زنان و مردان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. زنان اُتیستیک بسیار بیشتر از زنان غیراُتیستیک در معرض ابتلا به بی‌اشتهایی عصبی هستند.

تحقیقات نشان می‌دهد که بسیاری از زنان مبتلا به اختلالات غذایی محدودکننده شدید ممکن است اُتیستیک باشند اما تشخیص داده نشده باشند. مشکلات اساسی عبارت‌اند از:

عدم‌تشخیص به‌موقع اُتیسم

دانش ناکافی درمورد اُتیسم

برخی از درمان‌های روان‌شناختی برای افراد اُتیستیک نامناسب هستند.

افرادی که بی‌اشتهایی عصبی دارند با محدودکردن کالری مصرفی، وزن خود را کاهش می‌دهند. اگرچه عواملی که باعث بی‌اشتهایی می‌شوند ممکن است در افراد اُتیستیک متفاوت باشد.

بی‌اشتهایی عصبی نسبت به سایر اختلالات روانی پیامدهای مخرب‌تری دارد، به طوری که از هر پنج نفر یک نفر به دلیل گرسنگی یا خودکشی زود می‌میرد.

علامت رایج بی‌اشتهایی در اُتیسم

اغلب علامت اصلی بی‌اشتهایی وزن بسیار کم است، به‌خصوص اگر بسیار کمتر از آن چیزی باشد که باید متناسب با سن و قد فرد باشد.

علامت دیگر بی‌اشتهایی:

- حذف وعده‌های غذایی یا بسیار کم غذا خوردن
- اجتناب از خوردن غذاهای پرکالری
- در مورد تغذیه و برنامه غذایی‌شان دروغ می‌گویند
- ورزش بیش‌ازحد
- چنین تصویری‌شود که وزن و شکل بدن ممکن است برای زنان اُتیستیک مبتلا به بی‌اشتهایی چندان مهم نباشد و سایر عوامل مرتبط با اُتیسم باعث تداوم این بیماری می‌شوند.

تحقیقات نشان می‌دهد بی‌اشتهایی در افراد اُتیستیک ناشی از:

- اضطراب شدید
- سخت‌گیری درمورد برنامه غذایی و ورزش
- اختلال پردازش حسی غذا
- اختلال در احساس گرسنگی

کارهایی که می‌توانید درمورد بی‌اشتهایی انجام دهید:

مراجعه به پزشک

افراد مبتلا به بی‌اشتهایی می‌توانند با حمایت مناسب رابطه سالم‌تری با غذا ایجاد کنند. اولین قدم برای بهترشدن صحبت با پزشک عمومی است.

افراد اُتیستیک به ما می‌گویند که رفتن به پزشک می‌تواند استرس‌زا باشد زیرا احساس می‌کنند متخصصان سلامت نیازهای آنها را درک نمی‌کنند. اما مراجعه به پزشک زمانی که علائم بی‌اشتهایی را تجربه می‌کنید کام مهمی برای مراقبت از خود است.



گفتار درمانی

تعدادی از درمان‌های روان‌شناختی، معروف به درمان‌های گفتاری، برای کمک به افراد مبتلا به بی‌اشتهایی در دسترس هستند. صحبت کردن با یک روان‌درمانگر می‌تواند به شما کمک کند راه‌هایی برای کنار آمدن با موقعیت‌های دشوار پیدا کنید، تکنیک‌هایی را شناسایی کنید که به آرامش شما کمک می‌کند یا از شما در روابطتان حمایت می‌کند.

دارو

معمولاً دارو به‌تنهایی در درمان بی‌اشتهایی مؤثر نیست. برخی از افراد برای مدیریت اضطراب خود دارو مصرف می‌کنند و پزشک شما می‌تواند تمام گزینه‌ها را با شما در میان بگذارد. حتماً در مورد اُتیسم خود به پزشک یا درمانگر بگویید زیرا ممکن است بر درمان تجویز‌شده و نحوه ارتباط پزشک با شما تأثیر بگذارد.

منبع: Ambitious about Autism